

محسن حکیمی



محسن حکیمی : در جریان جنگ جهانی دوم با آنکه دولت ایران اعلام «بی‌طرفی» کرده بود متفقین کشور ایران را به اشغال خود درآوردند، انگلستان جنوب کشور و شوروی شمال آن را.

هریک از این قدرت‌ها می‌کوشید ایران را به طور کامل به حوزه‌ی سلطه و نفوذ خود بدل کند. تاریخاً و از قرن‌ها پیش ایران حوزه‌ی سلطه و نفوذ کشورهای سرمایه‌داری غرب شده بود و طبیعی بود که در این مورد نیز، یعنی در تقسیم مجدد کشورهای تحت سلطه بین قدرت‌های امپریالیستی، باز هم ایران سهم کشورهای غربی شود. با این همه، شوروی در مقابل این امر مقاومت می‌کرد و خواهان سهم بیشتری از غنایم جنگی ناشی از پیروزی متفقین بود. از همین رو، حتی پس از پایان جنگ نیز ارتش خود را از ایران بیرون نبرد و به حضور نظامی خود در شمال ایران به‌ویژه آذربایجان ادامه داد. در واقع، شوروی بیرون رفتن خود از ایران را به گرفتن امتیاز موکول کرده بود، و این امتیاز همانا استخراج نفت شمال ایران بود. دغدغه‌ی انگلستان و آمریکا و به تبع آن‌ها حکومت سلطنتی تازه‌تأسیس محمدرضاشاه این بود که چه‌گونه ارتش شوروی را از ایران خارج کنند بی‌آنکه امتیازی به آن بدهند. اجرای این مأموریت خطیر به سیاستمدار کارگشته‌ای چون احمد قوام (قوام‌السلطنه) سپرده شد. قوام در مقام نخست‌وزیر شاه با سفیر شوروی در ایران (سادچیکف) قرارداد بست که در ازای خروج ارتش شوروی از ایران امتیاز نفت شمال ایران به شوروی داده شود. در این رابطه، دولت ایران امتیازهایی به دولت شوروی داد که یکی از آن‌ها ورود سه تن از رهبران حزب توده ایران (اسکندری، یزدی و کشاورز) به کابینه‌ی ائتلافی قوام بود. شوروی ارتش خود را از ایران بیرون برد بی‌آنکه بتواند امتیاز نفت شمال را بگیرد. پس از خروج ارتش شوروی، قوام - که به پاس موفقیت در انجام مأموریت خطیرش از سوی شاه به «حضرت اشرف» ملقب شده بود - اعلام کرد که اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی منوط به تصویب مجلس شورای ملی است و دولت نمی‌تواند در این مورد تصمیمی بگیرد. انگار او داشت سخنی را اعلام می‌کرد که شش سال بعد در تیرماه 1331، پس از انتصاب به نخست‌وزیری به دنبال استعفای مصدق از این مقام، بیان کرد: کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد!

باری، یکی از امتیازات دیگری که قوام با آن در واقع سرِ شوروی را شیره مالید برگزاری «کنگره‌ی نویسندگان ایران» به کمک «انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی» بود، با هدف «گسترش مناسبات فرهنگی و ادبی بین ایران و شوروی». موضوع بحث من به این واقعه مربوط می‌شود و، از همین رو، در این‌جا رویدادهای سیاسی و تاریخی بالا را به اشاره و برای رسیدن به این موضوع طرح کرده‌ام.

«کنگره‌ی نویسندگان ایران» با شرکت 78 تن از برجسته‌ترین، سرشناس‌ترین و در عین حال ناهمگون‌ترین نویسندگان و شاعران ایران در تیرماه 1325 در تهران برگزار شد. شأن نزول این کنگره، چنان که گفتم، استفاده از مسایل فرهنگی برای رسیدن به هدفی سیاسی بود. به عبارت دیگر، قوام می‌خواست به وابستگان فرهنگی شوروی در ایران یعنی نویسندگان وابسته به حزب توده امتیاز ظاهری ایجاد شکل نویسندگان را بدهد تا بدین وسیله، و به عنوان یکی از امتیازهایی که قرار بود به شوروی بدهد، ارتش شوروی را به خروج از ایران وادارد و از این راه زمینه را برای اهداف دیگر دولت ایران از جمله سرکوب فرقه‌ی دموکرات آذربایجان و نیز جمهوری خودمختار مهاباد فراهم سازد. همین شأن و منظور از برگزاری کنگره بود که ترکیب ناهمگون نویسندگان شرکت‌کننده در کنگره را تعیین می‌کرد. به طور کلی می‌توان گفت که کنگره سه دسته از نویسندگان سرشناس و برجسته‌ی ایران را در بر می‌گرفت. دسته‌ی اول، نویسندگان و شاعرانی بودند که پیش‌تر منافع دولت ایران را نمایندگی می‌کردند، کسانی چون علی‌اصغر حکمت، پرویز ناتل خانلری و محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)، که آخری وزیر فرهنگ کابینه‌ی قوام بود. دسته‌ی دوم، نویسندگان وابسته به حزب توده‌ی ایران بودند، افرادی چون افراشته، بزرگ علوی، نوشین، طبری، کشاورز، به‌آذین و آل‌احمد که منافع «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» را نمایندگی می‌کردند. و دسته سوم نیز نویسندگان و شاعرانی چون دهخدا، هدایت، نیمایوشیچ و مُعین که از زاویه‌ای ملی‌گرایانه با اشغال ایران از سوی شوروی مخالف بودند، اگرچه دست‌کم برخی از آنان به نظام شوروی و بدین‌سان برقراری و گسترش رابطه‌ی فرهنگی و ادبی با آن گرایش داشتند.

کنگره در روز 4 تیر 1325 در حضور شخص قوام و سادچیکف - سفیر شوروی - افتتاح شد و پس از انتخاب هیئت‌رئیس‌های که ملک‌الشعراء بهار در رأس آن قرار داشت سخن‌رانی نمایندگان طیف‌های مختلف بالا آغاز شد و در پایان نیز قطعنامه‌ای به تصویب تمام نویسندگان حاضر در کنگره رسید. با آن که نویسندگان دسته‌های اول و سوم نیز به این قطعنامه رأی دادند، مفاد آن پیش‌تر به سود دیدگاه‌های نویسندگان دسته‌ی دوم یعنی

نویسندگان وابسته به حزب توده تنظیم شده بود. بند سوم قطعنامه از «اتحاد شوروی» به عنوان «دموکراسی ترقیخواه» نام می‌برد و گسترش «مناسبات فرهنگی و ادبی» ایران و شوروی «به نفع صلح و بشریت» را آرزو می‌کرد: «3- کنگره آرزومند است که مناسبات فرهنگی و ادبی موجود بین ملت ایران و تمام دموکراسی‌های ترقیخواه جهان و بالاخص اتحاد شوروی بیش از پیش استوار گشته، به نفع صلح و بشریت توسعه یابد» (قطعنامه‌ی نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران، کتاب‌جمعه، شماره‌ی 12، 3 آبان 1358). بند بعدی قطعنامه نیز به سپاس‌گزاری از «انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی» اختصاص داده شده بود: «4- کنگره از هیئت مدیره‌ی انجمن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که انعقاد این کنگره از ابتکارات حسنه‌ی آن به شمار می‌رود، سپاسگزار است.» (همان) و سرانجام هدف از برگزاری کنگره، بنیان‌گذاری «اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» اعلام شده بود که کنگره در آخرین بند قطعنامه اجرای آن را به هیئت‌رئیس‌ه‌ی کنگره محول کرد: «5- کنگره تأسیس یک کمیسیون تشکیلات موقتی را که بنیاد اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران را پی‌ریزی کند ضروری می‌داند و اجرای این منظور را به هیئت رئیس‌ه محول می‌نماید.» (همان)

با توجه به جهت‌گیری «کنگره‌ی نویسندگان ایران» و جانب‌داری آشکار آن از «اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی»، تشکل موردنظر این کنگره یعنی «اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» چیزی نمی‌توانست باشد جز کانون نویسندگان طرفدار دولت شوروی. در واقع «اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» - در صورتی که تشکیل می‌شد- نمی‌توانست نویسندگان مخالف دولت شوروی را در بر گیرد، زیرا کنگره با تأیید شوروی به عنوان «دموکراسی ترقیخواه» و تجویز گسترش رابطه‌ی فرهنگی و ادبی با این دولت پیشاپیش راه را بر حضور این دسته از نویسندگان در این تشکل بسته بود. تردیدی نیست که به دلایلی روشن اکثریت نویسندگان برجسته و نامدار ایران در آن برهه‌ی زمانی طرفدار شوروی بودند. اما اگر در آن زمان حتی یک نویسنده‌ی مخالف شوروی وجود می‌داشته که در عین حال واجد سایر شرایط عضویت در «اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» می‌بوده است، کنگره با جهت‌گیری خود به سود شوروی جایی برای حضور این نویسنده در این تشکل باقی نگذاشته بود. بنابراین، با قطعیت می‌توان گفت که آنچه کنگره از آن به عنوان «اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» یاد کرده است در واقع تشکل نویسندگان طرفدار شوروی بود.

«اتحادیه‌ی گویندگان و نویسندگان ایران» هرگز تشکیل نشد، هم به این علت که پس از چند ماه ضرورت سیاسی ای که موجبات طرح آن را فراهم آورده بود از میان رفت، و هم از آن رو که تنها دو سال پس از تاریخ برگزاری کنگره‌ی نویسندگان، حزب توده‌ی ایران دچار انشعاب شد و بدین سان حتی همان نویسندگان طرفدار حزب توده و شوروی نیز از هم جدا شدند و بخشی از آنان به جانب‌داری از جریان سیاسی دیگری پرداختند که بعدها به «نیروی سوم» معروف شد. با این همه، هرچند این مصداق تشکیل نویسندگان طرفدار دولت شوروی نتوانست شکل واقعیت به خود گیرد، ایده‌ی ایجاد تشکل نویسندگان طرفدار دولت به‌طور کلی (خواه دولت شوروی یا دولت دیگر) - که از ابتکارهای قوام‌السلطنه بود - همچنان باقی ماند.

حدود 21 سال پس از برگزاری «کنگره‌ی نویسندگان ایران»، در اوایل سال 1346 حکومت شاه اقدام به تدارک برای برگزاری کنگره‌ی دیگری برای نویسندگان و شاعران و مترجمان کرد که هدف آن نیز ایجاد تشکل نویسندگان طرفدار حکومت بود، و البته این بار حکومت سلطنتی محمدرضاشاه پهلوی. اصلاحات سرمایه‌دارانه‌ی رژیم شاه که از اوایل دهه‌ی 1340 آغاز شده بود باید در زمینه‌ی توسعه‌ی فرهنگ مدرن نیز اجرا می‌شد، که البته چیزی نمی‌توانست باشد جز اجرای اوامر دربار برای گرد هم آوردن شماری از صاحب‌قلمان مدرن‌اندیش و نوگرا برای تزئین وینترین شبه‌مدرن رژیم شاهنشاهی و در عین حال واداشتن برخی شاعران و نویسندگان سنت‌گرا به مجیزگویی و مدیحه‌سرایی درباره‌ی شاه و نظام سلطنتی. اجرای اوامر ملوکانه در این مورد به فرح پهلوی و دستیاران فرهنگی‌اش از نوع وزیرانی چون پهلُبد - وزیر فرهنگ و هنر - و نویسندگانی چون شجاع‌الدین شفا سپرده شده بود. در این راستا، در اواخر اردیبهشت 1346، جلسه‌ی معارفه‌ی فرهنگی و ادبی در حضور فرح پهلوی با شرکت بیش از صد نفر از ادیبان و شاعران عمدتاً سنت‌گرا از سراسر کشور در کاخ مرمر تشکیل شد. در این جلسه، فرح پهلوی خطوط کلی سیاست فرهنگی حکومت شاه را درباره‌ی اهل قلم اعلام کرد و چنین نتیجه گرفت: «به عقیده من باید کنگره‌ای از عموم نویسندگان و شعرای کشور تشکیل گردد تا طبق برنامه جامع‌ی هر یک از جنبه‌های مختلف کار را در کمیسیون خاصی مورد مطالعه قرار دهد و بعداً بر اساس نتایج حاصله از این مطالعات، مجمع سخنوران ایران به بهترین صورتی که بتواند جوابگوی احتیاجات جامعه ادب کنونی مملکت باشد به وجود آید.» (کیهان، 28 اردیبهشت 1346، نقل از مقاله‌ی «کانون نویسندگان ایران (1347-1349)» نوشته محمدحسین خسروپناه، فصل‌نامه‌ی زنده‌رود،

شماره‌ی 45، 1386). برنامه‌ریزی و تدارک برای برگزاری «کنگره‌ی نویسندگان و شعرا و مترجمین» از همان اواخر اردیبهشت 1346 آغاز شد و تا اواخر مهر همان سال طول کشید. روز 30 مهر 1346 شجاع‌الدین شفا اعلام کرد که کنگره روز 9 آذر افتتاح خواهد شد و یک هفته ادامه خواهد یافت (اطلاعات، 30 مهر 1346، همان). اما جز گروهی از قلم‌به‌مُزدانِ وابسته به دربار هیچ نویسنده و شاعر و مترجمی از این کنگره استقبال نکرد. از همین رو، کنگره‌ی مذکور در موعد مقرر برگزار نشد و شفا اعلام کرد کنگره به تأخیر افتاده است و در نیمه‌ی دوم اسفند 1346 تحت سرپرستی فرح پهلوی گشایش خواهد یافت. شفا در این مصاحبه‌ی مطبوعاتی از «نویسندگان و شاعران نوگرا» «خواهش» کرد که آثار و شرح‌حال خود را به دبیرخانه‌ی کنگره یا به وزارت دربار شاهنشاهی بفرستند. (کیهان، 11 دی 1346، همان) بعداً معلوم شد که هم وزارت دربار و هم وزارت فرهنگ و هنر برای عده‌ای از شاعران نوگرا حتی کارت دعوت هم فرستاده بودند.

از این زمان به بعد است که بحث چه‌گونگی برخورد با کنگره‌ی نویسندگان حکومتی در میان نویسندگان غیرحکومتی در می‌گیرد، بحثی که در فرجام خود به تشکیل «کانون نویسندگان ایران» می‌انجامد. در این‌جا ذکر چه‌گونگی پیشرفت این روند و جزئیات مربوط به تاریخچه‌ی شکل‌گیری کانون مورد نظر من نیست. این تاریخچه به همت اعضای قدیمی کانون و نویسندگان متعهد دیگر نوشته شده است و در این‌جا به تکرار آن نیازی نیست. آنچه در این‌جا مورد نظر است تحلیل انتقادی این روند است. معتقدم نقد کانون پیش و بیش از هر کس دیگر بر عهده‌ی اعضای خود کانون است. نه این‌که عرصه بر نویسندگان و صاحب‌نظران دیگر بسته باشد. نه! به سهم خود از هر نقدی درباره‌ی کانون نویسندگان ایران توسط هر کسی - حتی اگر آلوده به غرض‌ورزی باشد - استقبال می‌کنم. تعهد اعضای کانون به نقد آن به این دلیل بیش از دیگران است که مسئولیت‌شان در این زمینه بیش‌تر است و، به دلیل همین احساس مسئولیت بیش‌تر، احتمال غرض‌ورزی در نقد آنان کم‌تر. این نکته را جهت اطلاع امثال محمد قوچانی نوشتم که غرض‌ورزی در برخورد با کانون نویسندگان ایران را تا بدان‌جا رساندند که انتشار «متن 134 نویسنده» («ما نویسنده ایم») را «تیر خلاص بر احیای کانون» (شهروند/مروز، شماره 28) شمردند. خواستم به این افراد بگویم که نقد من درباره‌ی کانون - هم‌چون «متن 134 نویسنده» - نه تنها زدن «تیر خلاص» به کانون نیست بلکه برای تیز کردنِ هرچه بیش‌تر نوک پیکان آن در مبارزه برای آزادی بیان است.

در چهارچوب استبداد سلطنتی حاکم، تلاش رژیم شاه برای ایجاد تشکل نویسندگان حکومتی خواه ناخواه به تجمع و در نهایت ایجاد تشکل نویسندگان غیرحکومتی و مخالف حکومت منجر می‌شد و شد. در واقع، چتری که مؤسسان «کانون نویسندگان ایران» را زیر خود جمع می‌کرد مخالفت با حکومت شاه به دلیل ممانعت آن از آزادی بیان بود. این نکته را در نخستین واکنش این نویسندگان به برگزاری کنگره‌ی فرمایشی رژیم شاه به وضوح می‌توان دید. این واکنش که تحت عنوان «بیانیه درباره‌ی کنگره‌ی نویسندگان» تا اوایل سال 1347 به امضای 52 تن از نویسندگان رسید، حاوی 3 بند بود که محور هر 3 بند مخالفت با حکومت شاه بود، بند اول به این دلیل که این حکومت «آزادی‌های واقعی نشر و تبلیغ و بیان افکار» را «عملاً از میان برده است» و این آزادی‌ها «با رعایت کامل اصول قانون اساسی در آزادی بیان و مطبوعات و مواد مربوط اعلامیه جهانی حقوق بشر» فراهم خواهند شد، بند دوم از آن رو که دخالت حکومت شاه «در کار اهل قلم و هدایت ادبیات در جهات رسمی سیاسی همواره به رشد ادبیات سالم و واقعی لطمه زده است» و بند سوم به این دلیل که کنگره‌ی مذکور را «دستگاه‌های رسمی حکومت» برگزار می‌کنند و نه «اتحادیه‌ی آزاد و قانونی» نویسندگان. به گواهی سند بعدی کانون به نام «درباره‌ی یک ضرورت»، که به عنوان «مرام‌نامه» یا «منشور» مبنای اصلی تشکیل کانون نویسندگان ایران قرار گرفت، می‌توان گفت که علت اصلی و تعیین‌کننده‌ی مخالفت نویسندگان بنیان‌گذار کانون همانا بند اول بیانیه‌ی مذکور یعنی فقدان آزادی بیان بود و بندهای دوم و سوم نقش فرعی داشتند. باری، بنیان‌گذاران «کانون نویسندگان ایران» پس از تأکید بر این نکته در هر بند که کنگره‌ی مورد نظر حکومت شاه را «مفید و ضروری» نمی‌دانند در پایان اعلام کردند که در این کنگره شرکت نخواهند کرد. به اعتبار این سند پایه‌ای و اولیه می‌توان گفت که تشکلی که در اوایل سال 1347 به نام «کانون نویسندگان ایران» به وجود آمد در واقع تشکل نویسندگانی بود که به دلیل ممانعت حکومت شاه از آزادی بیان با این حکومت مخالف بودند. بدیهی است که این نویسندگان در مخالفت با حکومت شاه از مواضع کاملاً متفاوت عزیمت می‌کردند، گروهی از «لیبرالیسم»، جمعی از «سوسیالیسم» و برخی نیز از چشم‌انداز مذهبی. اما نفس مخالفت با حکومت استبدادی شاه به دلیل ممانعت‌اش از آزادی بیان چنان تعیین‌کننده بود که این عزیمت‌گاه‌های متفاوت را تحت الشعاع خود قرار می‌داد.

اما آزادی بیان صرفاً خواست گروهی نویسنده‌ی مخالف حکومت شاه نبود. آزادی بیان خواستی اجتماعی بود که از اعماق جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران برمی‌خاست و در وجود

تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد ننگهبان آن از جمله کارگران، زنان، دانش‌جویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی و ... ریشه داشت. این خواست مردم را رژیم شاه سخت سرکوب کرده بود و، از همین رو، مجال بروز نمی‌یافت. اما همین‌که در سال‌های 57- 1356 مجال بروز پیدا کرد خود را از جمله به صورت حضور گسترده‌ی مردم در مراسم شعرخوانی و سخنرانی نویسندگان در انستیتو گوته در سال 1356 نشان داد، مراسمی که به ابتکار کانون نویسندگان ایران برگزار شد و ده شب پیاپی ادامه یافت. حضور مردم آگاه و پیشرو جامعه در این مراسم چیزی نبود جز تجلی خواست اجتماعی آزادی‌بیان؛ خواستی که رفته رفته در کنار دیگر آزادی‌های سیاسی قرار گرفت و در مجموع به صورت **مطالبه‌ی آزادی** به‌طورکلی به اساسی‌ترین خواست مردم در انقلاب 1357 تبدیل شد. در سطح نظری نیز آزادی بیان برای کانون نویسندگان ایران به عنوان خواستی مطرح بود که رشد فرد و اجتماع از جمله در گرو تحقق آن است. چنین بود که نویسندگان مؤسس کانون در منشور خود به نام «درباره‌ی یک ضرورت» آزادی اندیشه و بیان را «ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما» نامیدند و کانون را بر اساس این ضرورت بنیان نهادند: «آزادی اندیشه و بیان، تجمل نیست، ضرورت است: **ضرورت رشد آینده فرد و اجتماع ما.** و بر اساس همین ضرورت است که «کانون نویسندگان ایران»... تشکیل می‌یابد و فعالیت خود را... آغاز می‌کند.» (تأکید از من است) به این دلایل، می‌توان گفت که کانون از همان بدو شکل‌گیری‌اش نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان بوده است. با این همه، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که نگاه به کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان از همان آغاز پیدایش زیر سایه سنگین نگاهی قرار گرفت که آن را تشکل نویسندگان مخالف حکومت شاه به دلیل ممانعت‌اش از آزادی بیان می‌دانست. بدیهی است که کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان نیز نمی‌توانست مخالف حکومت شاه نباشد، به این دلیل ساده و روشن که این حکومت مانع آزادی بیان بود. اما فرق است بین مطالبه‌ی آزادی بیان از زاویه‌ی مخالفت **سیاسی- حزبی** با حکومت شاه، و مخالفت با حکومت شاه از زاویه‌ی مطالبه‌ی **اجتماعی** آزادی بیان. آنچه در مورد شکل‌گیری کانون نویسندگان ایران در اواخر 1346 و اوایل 1347 فعلیت یافت اولی بود نه دومی.

گواه صادقی که می‌توان برای اثبات این مدعا آورد - که کانون نویسندگان ایران بیش از آن‌که همچون نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان پا به عرصه‌ی فعالیت گذارد حول مخالفت با حکومت شاه به دلیل ممانعت‌اش از آزادی بیان شکل گرفت - واقعه‌ای بود که پس از انقلاب

1357 و در سال 1358 روی داد. در پاییز این سال که فقط چند ماه از سرنگونی حکومت شاه می‌گذشت، گروهی پنج‌نفری از اعضای کانون (به رهبری م.ا. به‌آذین) که از پس مخالفت با حکومت شاه به طرفداری سیاسی-حزبی از حکومت جدید رسیده بودند، با اقدام کانون برای برگزاری شب‌های شعر در دفاع از آزادی بیان به مخالفت برخاستند و از سایر اعضای کانون خواستند که آنان نیز از حکومت جدید طرفداری کنند یا، به عبارت دقیق‌تر، از کانون نویسندگان ایران خواستند که دفاع از آزادی بیان را مشروط به دفاع از حکومت جمهوری اسلامی کند. به‌آذین (محمود اعتمادزاده) بعدها این دیدگاه را چنین بیان کرد: «در مرحلهٔ تکاملی انقلاب دموکراتیک-ضدامپریالیستی، در مرحلهٔ گذاری که انگیزه‌های متضاد طبقات و قشرهای ترکیب‌کنندهٔ جنبش انقلابی در کارند، هیچ نظم سراسری نمی‌تواند چنان که باید مستقر شود. قهر انقلابی بر زندگی جامعه فرمانرواست و جز این نمی‌تواند باشد. در نتیجه، آزادی هم به صورت حق یکنواخت و یکسان که همه از آن برخوردار باشند نیست. هم آزادی و هم حقوق مدنی و سیاسی تا آنجا رعایت می‌شود که، در هر لحظه از روند تکاملی انقلاب، مصلحت تحکیم گرایش غالب ایجاب کند. در این مرحله، بازشناسی دوست از دشمن، تأمین آزادی و حقوق یکی و سلب یا تحدید آزادی و حقوق آن دیگری، ضابطهٔ ناگزیر حکومت انقلاب می‌گردد.» (م.ا. به‌آذین، «آزادی و انقلاب»، شورای نویسندگان و هنرمندان، دفتر سوم، بهار 1360، ص 26، نقل از فصل‌نامه‌ی گفتگو، شماره‌ی 7، بهار 1374). دیگر اعضای کانون، که اکثریت را تشکیل می‌دادند، به خواست گروه پنج‌نفری تن در ندادند و، از همین رو، اعضای این گروه به کارشکنی و اخلال در کار کانون و اتهام‌زنی به مخالفان خود پرداختند تا بدان‌جا که هیئت دبیران کانون مجبور شد عضویت آنان را تعلیق کند. مجمع عمومی کانون نیز سپس رأی به اخراج آنان داد. در پی صدور این رأی مجمع عمومی، هواداران این گروه از عضویت در کانون استعفا دادند و این جمع اخراجی و مستعفی‌سی و چندنفری تشکل دیگری به نام «شورای نویسندگان و هنرمندان» ایجاد کردند، تشکلی دومانظوره که هم هوادار شوروی بود و هم طرفدار جمهوری اسلامی و از آزادی بیان تا آنجا دفاع می‌کرد که به این دولت‌ها لطمه نزند. بدین سان، کانون نویسندگان ایران دچار انشعاب شد. این انشعاب به‌روشنی نشان می‌داد که چه‌گونه با از میان رفتن عامل وحدت‌بخش کانون، یعنی مخالفت با حکومت شاه، خود این وحدت نیز منتفی می‌شود. این انشعاب معلول حاکمیت نگاه سیاسی-حزبی بر کانون نویسندگان ایران بود.

آیا می‌شد از این انشعاب جلوگیری کرد؟ آری، می‌شد؛ به شرط آن‌که کانون به خود نه چون تشکلی برای مخالفت **سیاسی-حزبی** با حکومت بلکه چون **نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان** نگاه می‌کرد. لازمه‌ی نگاه به کانون هم‌چون نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان آن بود که کانون مسئله‌ی آزادی بیان را از بحث مخالفت یا موافقت با سیاست‌های حکومت جدا کند و بی‌آن‌که وارد این بحث شود و له یا علیه حکومت موضع بگیرد از حق اتحاد اجتماع، اعم از مخالف و موافق حکومت، برای آزادی بیان دفاع کند و طبعاً نادیده گرفتن و سرکوب این حق توسط حکومت را نیز قاطعانه محکوم و افشا نماید. به سخن دیگر، آن‌گونه که در «موضع کانون نویسندگان ایران» (مصوب مجمع عمومی در 31 فروردین 1358) آمده بود، آزادی اندیشه و عقیده را «بدون هیچ حصر و استثنا» (بی هیچ قید و شرط) حق همگان بداند. کانون نه تنها این برخورد را نکرد بلکه خود به همان موضعی درغلتید که انشعابیون درغلتیده بودند. همان‌گونه که انشعابیون از موضعی سیاسی-حزبی به طرفداری از حکومت برخاستند و دفاع از آزادی بیان را در پیشگاه این طرفداری سیاسی-حزبی قربانی کردند، کانون نیز به جای آن‌که دفاع از آزادی بیان را از موضع‌گیری سیاسی در مورد حکومت جدا کند آن را به این موضع‌گیری مشروط کرد و از همان موضع انشعابیون-هرچند نه به آن شدت - به دفاع از حکومت پرداخت و اعلام کرد که مدافع واقعی «انقلاب» و «ضدامپریالیست» واقعی نه نویسندگان انشعابی و وابسته به حزب توده و شوروی بلکه کانون نویسندگان ایران است: «هموطنان عزیز! نگاهی به مطالب سراپا تهمت و افترائی که این روزها در روزنامه «مردم» ارگان مرکزی حزب توده ایران، و روزنامه «اتحاد مردم» ارگان اتحاد دموکراتیک مردم ایران، به دبیرکلی آقای محمود اعتمادزاده (به‌آذین)، بر علیه کانون نویسندگان ایران منتشر می‌شود کافی است تا ماهیت تلاش‌هایی را که یک گروه سیاسی معین، با وابستگی‌های شناخته‌شده، برای سلطه یافتن بر کانون نویسندگان ایران انجام می‌دهد روشن کند. آن‌ها به ما تهمت می‌زنند که گویا معتقدیم «هیچ چیز در ایران عوض نشده» و گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم و می‌خواهیم جنبشی بر ضد نظام حاکم به راه اندازیم. این‌گونه اتهامات بی‌پایه برای ایجاد تشنج و نفاق‌افکنی بارها از طرف همین گروه پنج‌نفری و طرفداران در جلسات عمومی هفتگی کانون نیز عنوان شده و هر بار با قاطعیت از سوی هیأت دبیران و اکثریت اعضای کانون رد شده است. بیانیه‌های رسمی کانون نویسندگان ایران نیز اسناد مکتوبی برای اثبات بی‌پایه بودن و دروغ بودن ادعاهای آنانست. ما هیچ‌گاه و در هیچ موردی نگفته‌ایم که «چیزی در ایران عوض نشده» و هرگز با «هر صدای مخالفی» هماواز

نشده‌ایم.» (بیانیه کانون نویسندگان ایران درباره شب‌های شعر و تعلیق گروه پنج‌نفری، 1358/8/23، کتاب‌جمعه، شماره‌ی 16، اول آذر 1358) بیان این که «به ما تهمت می‌زنند که گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم» حاوی این معنای تلویحی است که «ما با رهبری انقلاب ایران موافقت داریم». در کنار این موضع اثباتی نسبت به جمهوری اسلامی، کانون در مورد وابستگی حزب توده به شوروی موضع منفی گرفت و شوروی را «ابرقدرت» نامید: «... طرح این‌گونه اتهامات تلاش مذبوحانه عواملی است که دهها سال است در وجدان بیدار ملت ایران به جرم خیانت و سرسپردگی به بیگانه محکوم شده‌اند و اینک می‌خواهند با قربانی کردن روشنفکرانی که امتحان خود را در مبارزه ضداستبدادی و ضدامپریالیستی ملت ما داده‌اند، و با خوشرقصی و چاپلوسی و عابدنمائی فریبکارانه خود را پیرو رهبری انقلاب و دوستدار خلق ما جا بزنند. مگر نه آنست که این‌گونه اتهامات بی‌پایه علیه کانون نویسندگان ایران تنها از جانب کسانی عنوان می‌شود که خود در مقاطع تاریخی حساس وابستگی به بیگانه و خیانت خویش را نسبت به منافع خلق ما آشکار کردند و تا آن‌جا پیش رفتند که حتی از تجزیه ایران به دو بلوک تحت نفوذ ابرقدرت‌ها رسماً دفاع کردند؟» (همان) چنان‌که می‌بینیم، کانون در این‌جا خود را تشکلی «ضداستبدادی» و «ضدامپریالیستی» و خواهان حفظ تمامیت ارضی ایران معرفی می‌کند و یک‌سره از یاد می‌برد که چنین موضعی در هیچ‌یک از اسناد پایه‌ای کانون نیامده است. کانون سپس با اعلام به تعویق افتادن شب‌های شعر کانون به دلیل شرایط سیاسی جدید (منظور تسخیر سفارت آمریکا توسط «دانش‌جویان پیرو خط امام» و استعفای دولت موقت بازرگان است) بر موضع «ضدامپریالیستی» خود و هم‌سوئی‌اش با دانش‌جویان پیرو خط امام در مبارزه با «امپریالیسم جهانی به‌ویژه امپریالیسم خونخوار آمریکا» این‌گونه تأکید می‌کند: «... ماجرای شب‌های کانون نویسندگان ایران که از دو ماه پیش مطرح شده اکنون عملاً به مرحله‌ی رسیده است که با شرایط حاکم بر جامعه در دو ماه پیش تفاوت کلی دارد. اکنون موج مبارزه بی‌امان بر ضد امپریالیسم جهانی بویژه امپریالیسم خونخوار آمریکا به همت دانش‌جویان عزیز بار دیگر در میهن ما به حرکت درآمده و کار این مبارزه قاطع و آشتی‌ناپذیر به جایی رسیده که تمامی ملت ما با همه توان و ایمان خویش در برابر سردسته غارتگران بین‌المللی یعنی آمریکا قرار گرفته است. اکنون امپریالیسم انقلاب ما را، که دهها هزار شهید در راه آن به خاک و خون خفته‌اند، تهدید می‌کند و می‌کوشد با فتنه‌انگیزی جهانی و توسل به محاصره اقتصادی و حتی تهدیدهای نظامی اراده ملی ما را بشکند. در چنین هنگامه‌ی از نبرد یک ملت آگاه با ایمان

در برابر یک قدرت شیطانی جهانخوار ما به مسئولیت خود در برابر خلق ایران آگاهیم و هرگز نخواهیم گذاشت کوچک‌ترین فرصتی برای استفاده احتمالی عوامل ضد انقلاب فراهم شود...» می‌بینیم که کانون نویسندگان ایران در آن مقطع خاص همان موضع سیاسی-حزبی را اتخاذ کرد که حزب توده و گروه پنج‌نفری نویسندگان اخراجی از کانون اتخاذ کرده بودند. در این‌جا بحث بر سر درستی یا نادرستی این موضع نیست. بحث این است که صرف‌نظر از این‌که حتی در چهارچوب همان موضع سیاسی-حزبی حزب توده و نویسندگان وابسته به آن نیز موضع‌گیری کانون یک فرار به جلو تمام‌عیار بود، و صرف نظر از این‌که دفاع از سیاست «ضد امپریالیستی» جمهوری اسلامی، کانون را در این مورد عملاً به زائده‌ی سیاسی حکومت تبدیل کرد و نشان داد که مخالفت کانون با گروه پنج‌نفری صرفاً برای مبدل نشدن به زائده‌ی سیاسی حزب توده بود نه برای تبدیل نشدن به **هرگونه** زائده‌ی سیاسی، کانون نویسندگان ایران دفاع از آزادی بیان را، که قرار بود در شب‌های «آزادی و فرهنگ» انجام گیرد، فدای موضع‌گیری سیاسی-حزبی درباره‌ی حکومت و امپریالیسم‌ستیزی کرد، درست همان کاری که گروه پنج‌نفری نویسندگان اخراجی از کانون انتظار داشتند. به قول معروف، کانون هم چوب را خورد و هم پیاز را؛ هم کاری را کرد که نمی‌خواست و هم ده‌ها نفر از نویسندگان عضو خود را از دست داد. البته حتی اگر کانون موضع درست اتخاذ می‌کرد، یعنی به جایی ورود به بحث سیاست‌های حکومت به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان ظاهر می‌شد، باز هم ممکن بود اعضای خود را از دست دهد. اما در آن صورت دست‌کم دفاع از آزادی بیان را فدای مصالح سیاسی-حزبی نکرده بود. (یک مورد آشکار از فداکردن آزادی بیان در پیشگاه مصالح سیاسی-حزبی توسط کانون در سال 1359 روی داد، آن گاه که هیئت دبیران کانون دستگیری ابوالفضل قاسمی - عضو کانون نویسندگان ایران - را به دلیل «لیبرال» بودن او محکوم نکرد.)

ناگفته نباید گذاشت که کانون در بیانیه‌ای دیگر که دو روز پس از بیانیه‌ی فوق انتشار داد موضع خود را تعدیل کرد و نوشت: «بیم آن داریم که مبدا آنچه ما در بیانیه‌ی مورد بحث گفته‌ایم، تحت تأثیر درگیری‌های ایدئولوژیک و اختلافات موضعی احزاب و گروه‌های سیاسی و تعبیری که هر یک از آنها از برخی اصطلاحات سیاسی، به‌ویژه در رابطه با مفهوم سیاسی «ابرقدرت»، دارند جهاتی را تداعی کند که هرگز نیت هیأت دبیران کانون در تدوین آن بیانیه نبوده است. با تصریح این‌که هر یک از اعضای کانون، مانند دیگر اعضای جامعه، در مسائل و مباحث سیاسی دارای دیدگاه‌های خاص خود هستند، یادآوری می‌کنیم که کانون

نویسندگان ایران، به عنوان یک گروه صنفی، اساساً وظیفه و رسالت دخالت در اختلافات نظری و سیاسی را ندارد و کار کانون حکمیت و جهت‌گیری خاص در این مسائل نیست. هدف‌های جمعی اعلام‌شده کانون همانا دفاع از اصولی است که در رابطه با آزادی بیان و اندیشه و نشر و فرهنگ خلق‌ها در موضع کانون نویسندگان ایران آمده است.» (همان) کاملاً روشن است که حتی این تعدیل موضع نه از دیدگاه درست درباره‌ی کانون بلکه تحت تأثیر سازمان‌های سیاسی طرفدار شوروی صورت گرفته بود. کانون شوروی را «ابرقدرت» نامیده بود و این موضع به مذاق سازمان‌های سیاسی طرفدار شوروی (اما مخالف حزب توده) خوش نیامده بود و، از همین رو، کانون را مورد انتقاد قرار دادند و خواستار تعدیل موضع آن شدند. دلیل این ادعای من آن است که کانون در همین بیانیه و در جمله‌ای که بلافاصله به جملات بالا اضافه می‌کند آنچه را قبلاً در مورد «وابستگی» گروه پنج نفری و حزب توده به شوروی گفته بود دوباره تأیید می‌کند و می‌نویسد: «اشاره ناگزیر ما به مسأله تبعیت گروه پنج نفری و حامیان‌شان از یک خط سیاسی معین، فقط ارائه برخوردی مستقل با مسأله "وابستگی" بود و لاغیر و تنها در همین رابطه باید سنجیده شود.» (همان) این جمله دقیقاً برای انطباق موضع کانون با مواضع سیاسی همان سازمان‌های سیاسی طرفدار شوروی که در عین حال با حزب توده و وابستگی به شوروی مخالف بودند (سازمان فدائی و...) نوشته شده است. وگرنه به همان دلیلی که وظیفه و رسالت «یک گروه صنفی» نیست که درباره‌ی «ابرقدرت» بودن یا نبودن شوروی موضع‌گیری کند، در مورد درستی یا نادرستی «وابستگی» احزاب به دولت‌های خارجی نیز نمی‌تواند و نباید اظهارنظر کند. نکته‌ی قابل توجه در این جمله اشاره به **ناگزیری** برخورد سیاسی- حزبی کانون با گروه پنج نفری است. این مضمون کمی بالاتر چنین بیان شده است: «ما پس از دو هفته سکوت در برابر مقالات تحریک‌آمیز و سراسر تهمت و افترای سیاسی که توسط گروه پنج نفری و حامیان‌شان در مطبوعات ارگان احزاب سیاسی معین برضد کانون منتشر می‌شد چاره‌ئی نداشتیم که با مفتریان در همان زمینه‌هایی که علیه ما عنوان کرده بودند رو به رو شویم.» (همان) باید پرسید که چرا کانون در برخورد با گروه پنج‌نفری چاره‌ای نداشته است جز رو به رو شدن با آنان در همان زمینه‌هایی که علیه کانون عنوان کرده بودند؟ کانون می‌خواست در دفاع از آزادی بیان مردم و گروه‌های سیاسی شب شعر برگزار کند. چرا نمی‌توانست با تکیه بر «مرامنامه» و «موضع» کانون **بی‌آن‌که له یا علیه سیاست‌های حکومت موضع بگیرد** مانع کارشکنی‌های گروه پنج نفری شود و اجازه‌ی طرح مسایل و موضوعات سیاسی به

سود حکومت را در جلسات و نشست‌های کانون به آنان ندهد؟ چرا کانون باید وارد عرصه‌ای از سیاستِ معطوف به قدرت می‌شد که مشخصات آن را گروه پنج نفری و در واقع حزب توده از قبل تعیین کرده بودند؟ کانون می‌توانست و می‌باید از ورود به این عرصه سرباز زند و به صراحت اعلام کند که این عرصه قلمرو فعالیت کانون نیست و کار اصلی کانون دفاع پیگیر از آزادی بی هیچ حصر و استثنای بیان برای همه‌ی شهروندان است، مستقل از مواضع سیاسی آنان.

بدیهی است که عامل اصلی سانسور و آن که آزادی بیان را منحصر و محدود می‌کند، حکومت است. بدین سان، و به‌گونه‌ای محتوم، در فضایی استبدادی مبارزه برای تحقق آزادی بیان امری **سیاسی** می‌شود و نهادی با ویژگی‌های کانون نویسندگان ایران، مستقل از این‌که می‌خواهد سیاسی باشد یا نه، به تشکلی سیاسی تبدیل می‌گردد. پس، به این معنا، کانون بی‌تردید سیاسی است، به این دلیل روشن که آزادی‌خواهی نمی‌تواند سیاسی نباشد. اما این معنا از سیاست، تنها معنای آن نیست. سهل است، حتی معنای رایج آن هم نیست. معنای رایج سیاست‌ورزی پرداختن به مسئله‌ی شرکت در قدرت سیاسی است، که در دنیای موجود عرصه‌ی فعالیت احزاب سیاسی را تشکیل می‌دهد. با همان شدتی که بر سیاسی بودن کانون به معنای نخست تأکید می‌کنم، باید بگویم که کانون نویسندگان ایران به معنای دوم، یعنی به معنای حزبی، سیاسی نیست. کانون هیچ‌گاه دغدغه‌ی شرکت در قدرت سیاسی را نداشته است. کانون هیچ‌گاه وارد جناح‌بندی‌های سیاسی و حمایت از این یا آن حزب سیاسیِ اپوزیسیون- چه رسد به جناح‌های حاکمیت - نشده است. کانون هیچ‌گاه وارد بحث انتخابات نشده است، چه به صورت رأی دادن به این یا آن کاندیدا و چه به شکل تحریم آن. درست از همین رو بود که کانون پس از حوادث انتخابات خرداد 1388 اعلام کرد: «کانون نویسندگان ایران بی‌آن‌که بخواهد وارد بحث ماهیت انتخابات و درستی یا نادرستی شرکت در آن شود، بنا بر منشور و اساسنامه‌ی خود از آزادی بیان بی هیچ حصر و استثنا برای همه‌ی مردم و معترضان و سرکوب‌شدگان، صرف‌نظر از عقاید سیاسی آنان، پیگیرانه دفاع می‌کند.» (بیانیه‌ی کانون نویسندگان ایران در حمایت از مطالبات مردم، 1388/4/2) روشن است که کانون نویسندگان ایران در این رویکرد اجتماعی خود در کنار مردم معترض و سرکوب‌شده و در مقابل حکومت سرکوب‌گر قرار می‌گیرد، زیرا مردم‌راند که آزادی بیان‌شان سلب می‌شود و حکومت است که آزادی بیان مردم را سلب می‌کند. دفاع از آزادی بیان، دفاع از آزادی سرکوب‌شدگان است.

دفاع از آزادی بیان سرکوب‌گران موضوعیتی ندارد و در واقع نقض غرض است. اما نه هم‌سویی کانون با سرکوب‌شدگان به دلیل همدلی و همراهی با مواضع سیاسی و شعارهای آنان است، و نه مقابله‌ی کانون با سرکوب‌گران برای به زیر کشیدن‌شان از قدرت سیاسی. محور آن هم‌سویی و اساس این مقابله در هر دو حال دفاع از آزادی بی قید و شرط بیان برای هر فرد یا هر جریان است که این آزادی از او سلب شده است، و نه هیچ چیز دیگر. به نظر من، کانون نویسندگان ایران پس از انشعاب سال 1358- بی‌آن‌که به بررسی و تحلیل این رویداد تلخ بپردازد - ناخودآگاه در جهت نقد آن پیش رفته است، جهتی که وجه مشخصه‌ی آن تقویت نگاه مدرن به کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان است. تدوین «متن 134 نویسنده» و به‌ویژه «منشور» کنونی کانون دو مورد از موارد تقویت چنین نگاهی است. «متن 134 نویسنده» از یک جنبه‌ی مهم نسبت به مواضع پیشین کانون گامی به پیش بود. این متن نه تنها بر استقلال تشکل نویسندگان از احزاب و سازمان‌های سیاسی بلکه بر استقلال هر فرد نویسنده از جمع نویسندگان و تشکل آن‌ها تأکید می‌کرد: «حضور جمعی ما ضامن استقلال فردی ماست و اندیشه و عمل خصوصی هر فرد ربطی به جمع نویسندگان ندارد.» این جمله ضمن آن‌که به حکومت می‌گفت تعلق این یا آن عضو کانون به این یا آن حزب سیاسی را به حساب کانون نگذارد، مضمون بس مهم‌تری را بیان می‌کرد و آن رابطه‌ی مدرن فرد و جمع بود. تا پیش از آن و در فرهنگ سنتی فرد با جمع هویت می‌یافت و بیرون از جمع احساس بی‌هویتی می‌کرد. عضویت در این یا آن تشکل جمعی بود که به افراد هویت می‌بخشید. اکنون فرد هویت خود را در استقلال از جمع می‌یافت و جمع به ضامن این استقلال فردی تبدیل می‌شد. اکنون فرد برای تضمین استقلال فردی خود به جمع می‌پیوست نه برای تبدیل شدن به پیچ‌ومهره‌ی جمع. با این همه، کسانی که این نگرش مدرن را بیان کرده بودند خود هنوز کاملاً از نگرش سنتی درباره‌ی رابطه‌ی فرد و جمع نبریده بودند و «معیار»های گردآوری امضا برای «متن 134 نویسنده» با همان دیدگاه سنتی تدوین شده بود. (نک به گزارش گردآورندگان امضا برای «متن 134 نویسنده»، تکاپو، شماره‌ی 13، آبان و آذر 1373) در واقع، آنچه در «متن 134 نویسنده» آمده بود «معیارهای گردآوری امضا» برای این متن را زیر سؤال می‌برد، چون بر اساس متن لازم نبود امضاکننده: (1) «اهمیت یا اشتهار» داشته و نام او از «کیفیت» برخوردار باشد، زیرا اهمیت و اشتهار و کیفیت نام نویسنده به «اندیشه و عمل خصوصی» او مربوط می‌شود و «ربطی به جمع نویسندگان ندارد»؛ (2) به «روح متن وفادار باشد»، زیرا وفاداری یا بی‌وفایی

نسبت به روح متن به «اندیشه و عمل خصوصی هر فرد» مربوط می‌شود و «ربطی به جمع نویسندگان ندارد»؛ (3) «حداقل دو کتاب چاپ‌شده داشته باشد»، زیرا چاپ یک یا دو یا صد کتاب، جدا از این‌که نویسنده‌ی آنها را برای امضای متن لزوماً شایسته‌تر از نویسنده‌ای نمی‌کند که فقط یک شعر یا یک داستان کوتاه یا یک مقاله به چاپ رسانده است، به «اندیشه و عمل خصوصی» او مربوط می‌شود و «ربطی به جمع نویسندگان ندارد»؛ (4) «دست‌کم یک دهه فعالیت مستمر ادبی داشته باشد»، زیرا داشتن یک یا چند دهه فعالیت ادبی، صرف‌نظر از این‌که مالک این فعالیت را برای امضای متن لزوماً صالح‌تر از نویسنده‌ای نمی‌کند که فقط یک روز است با چاپ یک اثر به عنوان نویسنده شناخته شده است، به «اندیشه و عمل خصوصی» او مربوط می‌شود و «ربطی به جمع نویسندگان ندارد». به این ترتیب، به نظر من، به استثنای نویسندگانی که در سرکوب و سانسور و حذف فرهنگی شرکت داشته‌اند و دارند، برای امضای متن‌هایی چون «متن 134 نویسنده» و «منشور کانون» و به طور کلی برای عضویت در تشکلی چون کانون نویسندگان ایران **فقط نویسنده بودن** کافی است، و نویسنده کسی است که در زمینه‌های یادشده در اساسنامه‌ی کانون (داستان، شعر، طنز، نمایش‌نامه، فیلم‌نامه، نقد ادبی، زندگی‌نامه و تألیف و تحقیق و ترجمه در همه‌ی عرصه‌ها) می‌نویسد.

با این همه، «متن 134 نویسنده» در یک مورد مهم باید به نقد کشیده شود و آن ناپیگیری در دفاع از آزادی بی هیچ حصر و استثنای بیان است. در این متن چنین آمده است: «حق طبیعی و اجتماعی و مدنی ماست که نوشته‌مان ... آزادانه و بی هیچ مانعی به دست مخاطبان برسد. ایجاد مانع در راه نشر آین آثار، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ‌کس یا هیچ نهادی نیست. اگرچه پس از نشر راه قضاوت و نقد آزادانه درباره‌ی آنها بر همگان گشوده است.» (همان) ایجاد مانع در راه نشر آثار نویسندگان، به هر بهانه‌ای، در صلاحیت هیچ‌کس یا هیچ نهادی نیست. کاملاً درست است. راه نقد آزادانه‌ی آثار نویسندگان نیز بر همگان گشوده است. این نیز کاملاً درست است. اما «اگرچه پس از نشر، راه قضاوت درباره‌ی آنها بر همگان گشوده است» درست نیست. این «اگرچه پس از نشر» بیانگر همان دیدگاه منحصر کردن سانسور به ممیزی وزارت ارشاد است، که طبق آن **پیش از نشر**، آزادی بیان نویسنده «بی حصر و استثنا»ست اما **پس از نشر**، قانون می‌تواند اثر او را سانسور و حتی خرد و خمیر کند. این دیدگاه محدودنگرانه از سانسور به‌ویژه آن‌گاه خود را آشکارتر نشان می‌دهد که در کنار عبارت «اگرچه پس از نشر» واژه‌ی «قضاوت» درباره‌ی آثار منتشرشده را

قرار می‌دهد، واژه‌ای که بی‌تردید بار حقوقی و قانونی دارد و انسان را یک‌راست به یاد «قوهی قضاییه» می‌اندازد. در «منشور» کنونی کانون نیز عبارت «بی هیچ حصر و استثنا» باید با صراحت و شفافیت کامل به «آزادی بیان» معطوف گردد و ابهام موجود در بند نخست این منشور برطرف شود. همچنین، لازم است در همین بند «آزادی عقیده» نیز بی هیچ حصر و استثنا به عنوان حق همگان به رسمیت شناخته شود.

به رغم کاستی‌های فوق، بی‌گمان «متن 134 نویسنده» و به‌ویژه «منشور» کنونی کانون نسبت به متن‌های پیشین کانون نگاهی مدرن‌تر و پیشروتر را نمایندگی می‌کنند. این نگاه، که بر اساس آن می‌توان کانون را «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بی حصر و استثنای بیان اندیشه و عقیده» نامید، البته هنوز به طور کامل در کانون جا نیفتاده است و نگاه سیاسی- حزبی به کانون به‌ویژه در اوضاع متلاطم سیاسی (نظیر آنچه پس از انتخابات خرداد 1388 پیش آمد) هنوز هم فرصت نمایش می‌یابد، هرچند منسوخ‌تر و بی‌رسم‌تر از آن است که بتواند زخم ناسور دیگری بر پیکر کانون وارد آورد.

محسن حکیمی

شهریورماه 1390

برگرفته از «اندیشه‌ی آزاد»، فصل نامه‌ی کانون نویسندگان ایران، دوره‌ی سوم، شماره‌ی

دوم، تابستان 1390